

جلد اول کتاب اول تاریخ طوایف

تاریخ طوایف

خانه خویشتن بازی و باخوان خود تواضع فرمای پس با بر برای خویش مراجعت نمود و ساره شفاعت خلیل آورد و هرگز
 نگاه رخ ایماز اهرود و کوشش می یافت و اورا خنده کرد و تاکنون این سنت در میان زنان با نداد اما اینمه خاطر ساره
 کدر بود و از غیرت باصری میگفت تا بد آنجا کشید که با ابراهیم گفت اینک کیزک من باجر که اورا با تو بخندم بار کذاشته
 و فرزند می چون اسمعیل آورده همانا از نرسد وی با من تجارت بخوان باشد حضرت خلیل گفت باجر کیزک انت
 هر چه بادی رو داوری پسندیده بود پس ساره از خلیل الرحمن درخواست کرد که باجر و اسمعیل را به پایانه
 که از زراعت و عمارت دور باشد بروه بی زاد و راه که گذارد و مراجعت فرماید لاجرم حضرت خلیل در زراعت
 ساره را که موافق فرمان بی خلیل بود پذیرفته باجر و اسمعیل را بر داشته متوجه گشته منتظر آمد پس از طی منازل و
 بوضعی که اکنون خمر زرم واقع است رسیده با شارت جبرئیل باجر و اسمعیل را فرود آورد و سه شبانروز در آنجا با
 توقف کرد پس غم مهاجرت فرمود باجر از روی فرغ تضرع نمود که ای ابراهیم ضعیفه بکس و طفلی بی یار را درین
 پابان که پابان بی آب و آب که می سپاری و سفر میکنی هیچ کونی مارا که آب و مان دهد و از شر دیو و دوحی خلافت کند
 ابراهیم علیه السلام رقت کرده بگریست و گفت شما را بخداوند مهربان میسکندارم که نگاه دارن صغار و کبار است
 در روزی رساننده مور و مار باجر گفت ضیث بائیه ربنا حیاتی الله علیه تو گفت پس ابراهیم از پیش ایشان روان
 در جوی نخی راه پهم و روی و افس کرده نظر بسوی باجر و اسمعیل انکند و ایشان را در آن سیلابان بی دراز و پهنای
 چهاره و پسنوایی مان و آب دید پس چشم پر آب کرده گفت ربنا ای انکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع
 عند پیگت المحرم و با حزن و اندوه تمام روی بشام نهاد و در آن هنگام اسمعیل دو ساله بود علی بجمعه چون حضرت
 خلیل راه شام گرفت و آن قلیل آب و طعام که با باجر بود پر دخته شد عطشان و جوعان ماند و بدان سبب شراز
 پستانش انقطاع یافته کرد که کسی و تشنگی با فرزندش اسمعیل نیز سرایت کرده آغاز سطاقی نهاد باجر چون شمش برو
 پس در آن حالت منکرافتاد دنیا بروی تنگ کشتی درنگ و تحمل از نزد اسمعیل برخاسته دو ان و ان کوه ضغاله
 و سحله بر فراز آن کوه بستهاده بهر سوی نظاره کرد تا باشد که آب و آبادانی نشانی گیرد و هیچ علامت نیافت
 پس از آنجا جامه خود را بر کشیده شتافت و باستجبال از وادی الصفا که شسته کوه مرده صعود نمود و نیز سحله
 آنجا اقامت فرمود و بجز جانظر انکند جز باس هیچ آبی شاهدهت کرد و از غایت همت و پریشانی هفت نوبت
 آب زرم آخنن سعی نمود چنانکه ایک روش جان است و در هر نوبت احوال فرزند فحش میکرد تا مباد از دنده کند خند در گز
 آخر چون نزدیک فرزند آمد چشمه آبی خوشگوار نزوی جاری یافت که گاهی از سورت تشنگی عقب قدم خویش برین کوه
 آن چشمه که اینک زرم نامند ظاهر گشت پس اسمعیل را از آن آب نوشانید و خود نیز ماسا میدهر و از آن است و گاه

اسمعیل

و باجر

ساریش

آب زرم

۳۴۲۰

یا قن بنی جبرئیل اسمعیل و باجر را سه هزار و چهار صد و پست سال بعد از طوایف بود
 ذکر نسب جبرئیل در ذیل قصه قانع گفته آمد و اولاد و احادی و سخت در نواحی این موطن داشتند و هر سال از کنار کوه عبور کرد
 شام در میشدند و بر قانون تجارت جلب منافع نمود و صرف میشت میداشتند درین گرت چون بحالی که تقریب کنند
 فوجی از مرغان دیدند که در آن دادی در طیر اندک مثل آن مسج کاه نیافه بودند از زمین بر سر نمودند که درین میان
 آبی خوشگوار آشکار شده که این مرغان بدان باشد پس و تن از کاروانیان را از بی نصیب این محسم معین کرده

ذکر بنی جبرئیل

اسمعیل

تاریخ طوایف

تاریخ طوایف

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

ایشان پنج پسر داشتند و با جسد را با فرزند بر سر چشمه زمرم یافتند از دیدار چشمه در رویت آن عورت در شکست نامند
 و با ما چه گفتند تو چه کنی باشی و در اینجا چه وقت سکون یافتی از آدمیزادگانی یا بقبله جان نسب میرسانی باجر حال خویش
 سراسر باز گفت ایشان گفتند هیچ رخصت فرمائی که قبله بنی جبرئیل در حوالی این چشمه نزول کرده در جوار تو اقامت
 نمایند و ترا با فرزند خدمت کنند با جبرئیل همین قدر از شما درین مزارم اما هیچکس را با چشمه حق نباشد پس آن
 دو تن نزدیک کاروان آمده صورت حال را گفتند مضاض بن عمرو که سید بنی جبرئیل بود و سمیع بن عامر
 که قهر قبیله قطراف قبایل خویش را بفرمودند تا حواشی و مواشی و اموال افعال خود را برداشته در کوه کمره فرود
 و از رعایت ما چه فرزندش هیچ فرود نگذاشتند چنانکه حضرت اسمعیل در میان ایشان نشو و نمایافت

۳۴۲۲

هلاک قوم لوط علیه السلام سه هزار و چهار صد و بیست و دو سال بعد از سقوط آدم

لوط ابن ماران برادرزاده خلیل الرحمن است چه ازین پیش گفته شد که تاریخ بن ناحور سه فرزند بود ابراهیم
 و ناحور و ماران همانا لوط و فرزند ماران بود و مادرش و رقیبت لاج است که او را از پیغمبران نامشروع است
 از بلطن با درختسنگ کرده بوجود آمد پس از رشد و بلوغ در خدمت عم بزرگوار از ایزابل بجهت گردید و همه جا ملازم خدمت
 بوده تا بزین جبرون آن مقیم گشت از کثرت مواشی و حواشی جای برای ایشان تنگ بود و ابراهیم فرمود که ای لوط
 اینک زمین خدای را بسوی سمت و سعادت باشد آن بهوای نزدیک است که از جبرون حرکت کرده بجای و موقوفات
 سکون نمائی و مردم را بخدای دعوت فرمائی موقوفات را که بکذبات ترجمه کرده اند عبارت از پنج شهر است از نو
 اردن از مملکت شام که نام آن امصار چنین است اول سدوم که ملک آن را نام برین بوده دوم عموره که پادشاه
 آنرا برین میگویند سیم اذنه و نام پادشاهش سناپ بود چهارم صنویم و گلش را سیمیز میخوانند پنجم غم که آنرا
 صنغیر می نامیدند و ازین شهر تا هر یک صد هزار مرد دلاور پیرون میداد میدان جنگ را درخور بود علی بنجد لوط و فرزند
 ابراهیم بدان ملک در شده مقیم گشت و از قبایل آن مملکت دختر را با خود گامین بسته بسرای آورد و مردم را بسوی
 خدای خواندن گرفت پس از چندی که از لایعیز که ملک عیلام بود و امر اقل که سلطان شیخار و از نوک ملک الاناس
 وید قال پادشاه طوایف بری را با خود متفق کرده بر سر موقوفات نیز سار سپاه داده با اتفاق پیرون شدند و
 ظاهر موقوفات در وادی سدیم که قریب شهر سدوم است مصاف عظیم داده جمعی کثیر از طرفین هلاکت عاقبت لوط
 از آن مقاتلت و مبارات لوک موقوفات توانائی نیاورده گشتند و لشکریان که از لایعیز ازین هزیمت شکست خوردند
 آنکند وارد سدوم و عموره شدند و هر چه یافتند بنهب غارت بردند حضرت لوط علیه السلام که ساکن سدوم
 بود اسیروند و سیر گشت و اموالش نیز بجزیره تاخت و تاراج شد یعنی چند از خدام لوط که از آن ورطه خلاصی یافته بودند این خبر
 بخلیل آورد آنحضرت چون از گرفتاری برادرزاده آگاهی یافت در حال بیصد و بیچده تن از خدام و خانها را از آن
 بر نشاند از پی ایشان بشناخت و شبانچاه بدان سپاه بزرگ در رسیده حریف عظیم به پیوست و آن گروه انبوه را بست
 و تا جوبه که بدست چپ دمشق واقع است نیز تیسرا از تعاقب کرد و اسرای سدوم و عموره را با هر چه برده بودند باز
 و با برادرزاده خویش مراجعت فرمود و پیرغ پادشاه سدوم را چون اینمغنی معلوم شد با صنادید قوم با استقبال آید اگر چه
 پرورنده و در حضرت او پوزش و نیایش بجای آورد و معروض داشت که این مردمان را که از قبله اسروند پس را لوط را

کبریا
 نفع عارفان
 در بیان این واقعه
 علیه السلام
 در کوه کمره

در کوه کمره

در کوه کمره
 در بیان این واقعه
 علیه السلام
 در کوه کمره

جلد اول کتاب اول ناسخ التواریخ

کرده با من گذار و آن اسباب و اموالی که باز پس ستدی پیش حضرت باشد بر اسم فرمود که من این سوال گزاشتم
 و یک دو ال نعلین برنجیرم که خبر نزد خدای است خود بلند کرده ام پس لوط را برای خود بگذاشت و پادشاه شد و
 و واع کرده از آن مرز بودم بخبرون آمد و حضرت لوط بفرموده بر اسم در آن ملک مقیم بود تا بانات صالحه از او
 بوجود آمدند و بحال رسیدند مقر بهت که آنحضرت را دوازده دختر بود که بعضی را در کامین شوهران آورد و علی علیه
 مدت سی سال آن شرکین بشریعت بر اسم دعوت کرد و خبر چهارده تن که آن بانات کرات و یکده تن از دامادانش بود
 کسی متابعت نمود و سپهان آن قوم بد فرجام علاوه بر قطع طرق و سد طریق و جهاد تا عثمان و صناعم برهنونی
 شیطان مردود و وطنی با پسران مرد و ایشان را خاطر ساخته همه روز به عمل لوطه قیام می نمودند و هر چند لوط ایشان را
 در صد و عید هم و امید میداد و بنزول عذاب تهدید می فرمود جواب آن شرکین خرافاتنا بعد از آن گشت بر ایشان
 بنود چون جنابش از ولایت آن قوم محو بدولت توحید مایوس گشت دست بدر گاه قادی چون شمشیر گشت بر
 بختی و آهسته آهسته غایب گشتون پس برای تعذیب افراد و تخریب بلاد ایشان فرستکان قدسی که هر صورت پسران پری که
 بر در مصیبت لوط در رسیدند حضرت لوط ایشان را زود پیش روید و گفت ای سواجکان چه باشد که برای بنده خویش
 در شویید و با ما می خویشین بشوید و شب بصباح برده با ما در آن جانب مقصود پیش گیرید درین باب مبالغه از اندیشه
 بر بردن و تفرشتگان را بخانه در آورد و زنی همتا گریه کرد و زن لوط چون در باطن با قوم مربوط بود ایشان را زود
 زینا منظر بخانه شوهر تنبیه فرمود جمعی جانب مروت فرو گذاشته و بدست لوط آمده همانا زاری طلب داشتند لوط
 علیه السلام بنزد ایشان پیرون آمد و گفت خدایا این اندیشه بگذرید و تقدیم این اقترح مجوید اینک من دو دختر دارم
 کای با هیچ مردم هم بهتر نبوده اند با شما میگذارم که شرط مزاجت و مضاجعت مرعی دارید و متعرض همانان بنمایند
 ایشان گشتند تقدیمت نانا فی بناگت من حتی و انک لتعلم ما نرید ما را با دختران تو میل صحبت نباشد و در شوهر
 دور میان آمده اقامت کردی اینک دعوی حکومت داری چند آنکه لوط با نذر او است نذر زبان گشود مینماید و در
 بشکستند و بدرون آمده دست بفرشتگان زید مذکک قدسی استی بران اشرا را ناسی فشانند که چشم از نظاره پوشیده اند
 گشتند چنانکه راه دروازه نمی یافتند چون صنادید اشرا را ازین خار خار دادند گفتند کار لوط اینک با سعری و جادو
 مشروطه مربوط است چنانکه جادو آن بخانه آورد و نگاه دارد تا مردم مارا کور کند و قوم را ذلیل و زبون خویش سازد
 پس شخصی را معین کرده بحضرت لوط فرستادند که بر خیز و سر خود بگردان این با در میان ما و رنگ کن که اگر صبحکامان ترا پارچه
 یا هم با مال کنیم لوط ازین سخن حیران و سسر کرده اند و با فرشتگان گفت ای کز قوم منگرون فرشتگان چون خوف و فرغ
 لوط مشاهدت کردند گفتند انما نرسل ربکم ان تصلوا الیک پس لوط از اندیشه وارست و یک بتیج و مسرور شد آنجا
 جبریل گفت ای لوط مال و اهل خود را بردار و ازین شهر بیرون شو که اینک این شهر را ویران سازیم لوط و دختران و دامادان
 خود را با زن برداشته از سدوم بیرون آمد جبریل گفت بجایب که که بریزد و روی باز پس گنبد که آسب منسید لوط گفت
 مرا آن توان نیست که که که بریزم چه باشد که بدین شهر کوچک در شوم و آن شهر محفوظ ماند چه راه این شهر نزدیک است و در
 از معاصی دور بوده اند شفاعت لوط در باب منفر مقبول افتاد و ازین سر وی آن شهر صغر نماییه شد که منی که در آن
 علی بجهت جبریل بالوط گفت بشهر صغر در شویید که از بلا محفوظ ماند و لوط با اهل بیوی صغریه می بود و زن لوط که گفت لوط

در تفسیر این کلمات
 از تفسیر و تکرار
 جامع کردن

در تفسیر این کلمات
 و شرح و تفسیر
 از تفسیر و تکرار
 جامع کردن

در تفسیر این کلمات
 از تفسیر و تکرار
 جامع کردن

در تفسیر این کلمات
 از تفسیر و تکرار
 جامع کردن

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

و آب کشید تا همه شتران او را سیراب کرد خادم گفت ای خدای مهربان حاکم علی الاطلاق چه باشد که این دختر نامزد
 اسحق بودی پس کو شواره که میشتغال و دست بر بنحی که ده شغال زرد داشت بنزدیک دختر گذاشت و گفت میخواست
 یک اشب مراد سرای پدر خود جای دهی که فرود گاهی نذارم جواب داد که من بعه دختر تو میل بن ماحور برادر
 ابراهیم خلیکم که مادر من نگه خواهد لو ط باشد سرای مابروی همان کشاده است و جای شتران نیز آماده پس خادم سجد
 شکر بجای آورد و ربه شتاب نزد برادر خود لابان آمده او را از حال آگاه ساخت پس لابان بنزد خود آمده
 او را با شتران بخانه آورد و علوفه شتران آماده کرده طعام همان نینسر حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خویش
 دست بدین طعام نبرم لابان گفت چنان فرمای که آنچه ما بدان دست باشد از خواهند و ریخ نذاریم پس خادم
 خویش را عرضیه ساخت که مولای من ابراهیم خلیل از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خویش خواهد و مراد بر
 خواستار بین سوی فرستاده اینک ربه دختر برادر مولای من است هر گاه ویرا من گذارد تا بنزد اسحق بر م شایسته باشد
 ربه را بگمرا آگاه فرماید تا بجانب یمن و یسارره سپار شوم و مطلوب خویش از جای دیگر طلبم لابان و بتو میل گفت اینک ربه
 اسحق لازم خدمت است او را بگمراه با تو بگمراه کنیم پس خادم جاهای زردار و باقیهای پر خار و حلیها را بخین زیورهای زین
 با خود آورده بود در خدمت لکا و در ربه و لابان برادرش شش گذارند و سجد و شکر بجای آورد و آنجا به همراهان در
 طعام کرده اشب در سرای بتو میل ماند و با داد برخواست و گفت چون سفر من از شما بخیرت انجامید تا خیر دران پسندیده
 اینک ربه را با من سپارید تا بنزد مولای خویش برم لابان و بتو میل چون رضای ربه را نیز دران یافتند او را دعای
 گفتند و با دایه اش دست خادم خلیل سپردند پس او را با کینهزکان بر شتران سوار کرده متوجه جبرون گشت و اسحق
 دار شد با ستیبال پرون شافت ناگاه ربه چشمش بر اسحق افتاد از خادم پرسید که این چه کس باشد که بدین استقبال
 ما را استقبال کند خادم گفت این آفتاب آفاق اسحق است که عروس خویش را پذیره ساخته ربه شرمناک شده بر قبی بر خانه
 در انداخت پس اسحق بر سید و صورت حال از خادم سراسر باز پرسید و ربه را برداشته بخیه مادر خویش سار آورده
 و در سلک از دواجش اندراج داده دل در دو بست مقررات که حضرت اسحق با شارت خلیل الرحمن بارشاد ای
 کنعان بشارت یا قه بدانوی شافت و در چهل سالگی که انان با یضلال ابختر متعال دلالت فرمود

اسحق

اسحق

۳۴۲۸

قربانی اسمعیل سه هزار و چهار صد و میت و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

ابراهیم خلیل وقتی در حضرت کرد که جلیل معروض داشت که هر گاه بمو بهت یزدانی فرزندی یا بد تقربالی الله قربانی کند
 و این معنی را حکمتهای خداوند از لوحه خاطرش زودده بود و از ان پس که ماجرو اسمعیل را در پان بان که گذشت
 و مراجعت بشام کرد و هر سال زیارت میت الله را تعمیم داده عزیمت که کره کردی و در ان مکان شریف درآمد
 سنا سک حج بجای آوردی و هم بیدار ماجرو فرزند فرسند گشتی بدین منوال روز گذشت تا ده سال از مدت
 اسمعیل گذشت باز در نوبتی که آنحضرت در میت الله محرام مقام داشت شبی در شام چنان دید که فرشته بر فراز
 ترانه ایستاده میگوید ای ابراهیم پروردگار تو میفرماید اسمعیل فرزند خود را برای من قربان کن آنحضرت از خواب
 اسمعیل ترسان و هراسان بخواست و نیک متفکر ماند که این خواب از تعلیقات ملک معبود است یا نمود شیطان برود
 ازین روی آنروز را یوم التروییه خوانند و چون شب دیگر آن خواب هم بدان روشید ساخت که این واقعه را

اسمعیل

اسمعیل

و در آن روز

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

یزدانی است که جنس ملات شیطانی نفس آرزو زهر زهره است و چون شبیم هم در خواب دیدم که فرشته شب روشن با وی همان
 خطاب کرده بود. اوان کیدل شمع بزوح فرزند دل نهاد اگر چه همی از غله خباز و کار مکان آثار که اسم آن رخ توریه گواه حال
 و شاهد مقال ایشان است بر آنکه فرج حضرت اسحق بوده است و ایت جعفر صادق علیه السلام که در حق اسمعیل مطلق است
 و حدیث غیر الانام هم که میفرماید: انما بن الذبحین جای شبهه نماند که فرج خلیل اسمعیل است زیرا که فرج نخست از اجداد خاتم الانبیا هم
 تواند بود و فرج ثانی عبدالمطلب است چنانکه در جای خود مرقوم شد علی الجاهل حضرت خلیل بفرمود تا ما جسد سوی اسمعیل را
 زود و معطر کرده جامه نیکو روی رخت کرد و دو تن از خدام خود را برداشته با اتفاق اسمعیل بدان سوی که ما مور بود راه که اوست و قدر
 بیستم بر تنی مومنی خسته بر دوش اسمعیل نهاد و تا نزدیک قربانگاه آورد چون شب جل قرب شد گفت ای فرزندی از آبی
 فی المنام می آید بخت فاطمه و اثری حضرت اسمعیل چون از پدر زبان شایسته قربانی یافت آغاز شایسته و شادمانی کرد و گفت ایش
 اقل ما تو فرجان دوسری را بها باشد که در راه خدا شود پس تعجل نمود کار خدای خویشتن داری مغزهای سجده ای استانه
 بن الصابین اما ای پدر مرا تو چند وصیت باشد سخت آنکه دست و پای مرا محکم بپسندی تا ما با او هنگام جان سپردن
 مضرب شوم و در برابرش آن ترک ادب کنم دوم آنکه از مال جامه نیکب لازمی تا ما با او از خون من جان آلاشی رسد و این ما با او
 من گاهشی رسد سیم آنکه کار و رانگوشد کنی تا کار فرما را خوشتر و آسان تر گذاری چهارم آنکه هنگام شیخ راندن روی من
 بر زمین نبی تا ما با او شفت چوری نمودن چون روی من منی در سندان الهی شورس پنجم آنکه پراهن جوین من با دوسرانی و این
 با وی سلام کنی و گوئی ای مادر منی من کار مصیبت زورای سوگاری میا غار و این لغت را خیرتست گوی که عهد من
 با تو بفران نباشد که شفاعت خواه تو باشم و خیر تو از خدای مست است که ابراهیم را این سخنان آتش از جان بر بخش و آب از
 بیخ پس روی با اسمعیل آورد و گفت نعم العون انت علی امر الله تعالی ای استیحا و مذبحی رخت کرده آن سینه ما بر بالای هم
 نهاد و اسمعیل را دست و پای بسته بر بالای سینه ما باند و گفت ای ان لم یرضی الله منی فاعلم ان الله یرضی الله فی
 لاوت که اسمعیل گفت ای پدر منی که سر دستان علوی از شرفات عیدین بر ما گرانند و در پای آسمان بر شاه و در بند
 آسمان فرزند آما و با شش پس ابراهیم کار و بدست گرفت و با نشان سورت پلارک بران داده دست بر حلقوم مبارک فرزند
 نهاد و گفت بد اولدی و زینته قلنی و قره یعنی ای ان سر زدن است و آرایش دل من و روشنائی دین من مراد و فراق
 وی صابر و ساگر بار پس کار و بر کلوی فرزند نهاد و گفت بسم الله و با الله اللهم تقبل منی و آرنی ما وعدت منی یوم نقابک
 و اسمعیل روی بد رکاولی نیاز کرده گفت ای رب قدیت لک نفسی بقیصانک اقبل منی و ابراهیم کار و بر حلق فرزند کشید
 و نظر کرد اثر قطع نیافت و یکربان دل سخت کرده و کار و سخت تر بر آمد چون نظاره کردیم به گونه کار و در آبریدن خود اسمعیل
 فرمود ای پدر در قدم سندان خیر و دانه و نیک مردانه و سخت باز و با شش حضرت خلیل با زبان کار و بر کلوی اسمعیل گذاشته
 و زانوی خویش ریخت کار و استوار کرده عظیم نمرد و چند آنکه صد و کار و بر مات و چون در گرفت هم اثر قطع نیافت پس
 ابراهیم در غضب شده آن کار و در بر زمین زود و متحیر گردید ناگاه از سر او فات قدس ندانی شنید که ای ابراهیم
 گفت لیسک لیسک گفت تزی اسمعیل ما هیچ آنگار شد سر و جان فرزند در راه خدا و در بیخ ندای
 یا ابراهیم قد صدقت انزل و یا انما که لک بخری الخیرین ایماک بانوی خویش نطق کن و فدای سیر خویش را
 کرده تقدیم قربانی قیام نای چون حضرت خلیل به باز پس گرفت کوه پندی دید که از جانب که در بر میاید که از او

اسمعیل
 بکس از او که هجرت
 کرد

اسمعیل
 در سن جوانی
 با ابراهیم حج
 کرد تا آنکه فرج
 یافت

اسمعیل
 کسی که در ای روز
 از ابراهیم
 جدا شد

کتابخانه

وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

و امیر بباقتل میباشند که شمع اعظم است فرمودند بعد از آن جریریل شریط مناسک و آداب حج بر ایشان آموخت
چنانکه همسوزیدان روشن بر قرار است مقرر است که چون ابراهیم بمقام حجر الاسود رسید با پسر فرمود که سنگی در خورا نمود
عاصر کن همیسل رفته سنگی آورد حضرت خلیل فرمود سنگی ازین نیکو چایید دین کرت چون همیسل طلب سنگ را آنگاه کرد
صدالی از کوه ابوقیس بر آید که ای ابراهیم ترا زرد من و دیتی است و حجر الاسود را که جریریل هنگام طوفان در آن جبل پنهان
کرده بود تسلیم ابراهیم نمود و آن حضرتش بجای خود استوار فرمود و تولیت آن بقعه شریفه را با همیسل منووس داشت و او را از
قبل خود در که خلیفه گذاشت و بر سال در موسم حج از شام طی مسالک نموده در که بر اسم مناسک قیام میفرمود

وفات ماجرا در همیسل سه هزار و چهار صد و سی و سه سال بعد از بسوط آدم بود ۳۴۳۳

ازین پیش مرقوم شد که پس از نبی جبرم در نزد همیسل و ماجرا مستقر شد آن من را وطن گرفتند و آنحضرت در میان ایشان
نشود نمایان تا بر تبه رشد و جد طریغ رسید آنجا و مادر او با جبر برای دیگر اشغال نمود و آنحضرت پس از وفات مادرها
بماند پس بسلاح و صواب دید و وسای جرمی عمره مث اسعد بن همامه را که از قبیله عماله زنی گرفت و خدی بوی روی
گذاشت آن هنگام که ابراهیم از شام غم دیدن فرزند فرمود و وسای از وی چنان گرفت که در خانه همیسل پاد و نشود
چون آنحضرت بکه در آن بر سر ای همیسل رسید زنی را دید از وی پرسید که ترا با همیسل چه نسبت است گفت من و جبریم
فرمود که شوهرت بچاست عرض کرد که از آن مرد چه سیرسی که مکر و در خانه خویش ماند و روزگار بصید نخران گذارد
و خیمه که سر او را بود از حضرت خلیل مرعی داشت پس آنحضرت فرمود که چون شوهرت با آید از من بوی سلام کن و بگو
تا آستانه خانه خویش را تغییر دهی این بگفت و بجانب شام عطف غمان فرمود چون همیسل از صیدگاه باز آمد بصفتی
و صفای خاطر استقامت را بجهت خلیل نمود با عمر و گفت ای چاکس درخت من بدین سرای عبور کرده باشد عمره گفت بی پر
بدین نشان آمد و ترا سلام رسانیده بتغییر عقبه خانه حکم داد همیسل گفت آن پدر من بود و عقبه خانه تویی بر خیر که از من
بطلاقی پس عمره از خدمت همیسل پر دند و ای همیسل بعد از وی سینه بنت مضاض ابن عمر و ابهری را که هکله زنان قبیله
جبرم بود بحاله نکاح در آورد و بوی مسود تا دیگران حضرت خلیل ملاقات همیسل ایگه آن بر سر ساری فرزند صید
و آنحضرت بر قانون بصیدگاه پیود ازین رسید که چگونه و شوهرت چون او بچاست سین عرض کرد که شوهر من بچاست
مردان است اینک با صطیاد شاقه و بر من بصاحبیت او بر غیب میکند و با ادب تمام پیش آن نزول آنحضرت تا
متعی شد ابراهیم فرمود بحال فرود شدن نذارم سیده گفت بوی سر مبارک را زولید و بخار آلود می پس چه با
که رخت غل و تدبیر آن بام حضرت خلیل او را اذن داده بر پشت و سنگی آورده زیر پای آنحضرت گذاشت و ابراهیم پای
راست را از کباب بر آورده بر سنگ نهاد و دین طرف ایمن او را بست آنجا و پای راست را در کباب کرده و پای
چپ را بر آورده و بر سنگ نهاد و جانب ایسر را نیز سید و بست بچون ازین محرم فراغت یافت بخانه رفته قدری نیر طریقی
خانه زود ابراهیم آورد و هر دو دست آن طبعرا نگاه داشته آنحضرت تا اول فرمود در جین مراجعت بوی گفت که شو
هر ترا بگو که عقبه خانه ات را استوار چون حضرت اسمعیل بخانه آمد و دین آن قصه را گفت همیسل فرمود ای سیده شاد باش

که عقبه خانه تویی و پدرم نگاه داری تو مرا وصیت فرموده

۳۴۴۰

جلوس کی سه هزار و چهار صد و چهل و پنج سال بعد از بسوط آدم بود

اینکه در این کتاب مذکور است در مورد حضرت ابراهیم

چون آنحضرت

بصیدگاه

اینکه در این کتاب

مذکور است

جلد اول کتاب اول تاریخ المومنین

شاید بودن چون از جهان حشمت حسین فرزند شمس کی بر سر رخا قالی نشست در تو فرزند و تنیق کشور مساعی بود که از مری داشت
 بوک چین و بر تمانت مملکت چین و شاد و ما چین و تبت فرما فرما بود چون مدت زمان در ممالک مزبور بدولت و اقبال رونق
 گذاشت از جهان قالی بسری قالی انتقال شد

تاریخ
 غفران

۲۴۵۴

جلوس پای کانت هم سه هزار و چهار صد و پنجاه و چهار سال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود
 پای کانت هم فرزند بروشدگی بود و نیز اتحاد ذاتی و قابلیت ظری و حیات پر منظور نظر طاقت کتبه بولایت عهد متفر
 کت و چون کی حکم اجل محوم خت بسری عدم کشیدنی منازعی و مزاحمی ملک و سپاه و صاحب سبند و کا کت
 مدت زمان در مملکت چین و ما چین و شاد و تبت رایت سلطنت از اشته بلوازم حکمران سپرد اکتا از شربت و کران
 حسین رخت بسری دیگر کشید

بوک چین

تاریخ
 غفران

۲۴۵۶

غلبه ذوالقرنین بر مصر سه هزار و چهار صد و پنجاه و هشت سال بعد از مبوط آدم بود
 ذوالقرنین کبر سر خاله خضر علیه السلام است بر ادین لقب و شرافت حب او از انکا شهر نظام امیر المومنین علی علیه السلام
 میوان دانست که میفرماید آنکه تیس ملک و لایق و لایق کان عبد صالحا ضرب علی قرینه الامین فی طایفه ائمه فانت بعدا
 ضرب علی قرینه الامیر فانت بعدا تیس و ذوالقرنین علی بن محمد نسب بیوشن عرب شعی شود و نام مبارکش صب بود چنانکه قر
 بن یاسعن گوید مصرع و القصب ذوالقرنین اقصی اویا و رسم لکنان پسر انصاری فریاد چیت و من ایما و نیان ان تیس
 منشر کرام و ذوالقرنین بشاه خاتم النبیین بن روم بن یونان بن اریخ بن سام بن نوح پس روشن شد که ذوالقرنین جز
 اسکندر رومی است و هم سوای عوگت مین باشد چه یکدو تن به ذوالقرنین لقب بود چنانکه در جای خود مرقوم کرد وقت
 انتخاب از خطاب و قنایا ذوالقرنین ظاهر و باهر است مکت و دعت عیش را منطوقه انا کما له فی الارض شیه شاه
 بن گل شنی سببا ناطق غمت میا هی ساز کرده انوا ایان که تا آنکه مقرر سلطانی و محکمه حکمرانی بود بر آن مملکت فیه و سودا
 مسو ساخت و ایشان جوانان قوی باز و کزین رسم جنگ و آداب حرب یا موجب در دست لشکر یا عای داد انگاه و دو
 هزار تن از ابطال رجال را لازم خدمت خضر علیه السلام نموده و آنحضرت را در همه اسما مکت در سپاه فرمود و تعیین تخریر مصر را
 محکمت را از انسان بن علوان کبرمت و او را مشهور ساخت و از آنجا توجه بلاد افریقیه و مصر مغرب مصر کت حتی اذ ابع
 الشمس و آن نواحی را فرود گرفت و مردم را ببدل و نفعت ترغیب فرمود و کرد پی را که ناسک مینا سید اند و آمینت بر نشان
 داشتند و از چرم حیوانات جامه کردند و از گوشت و جوشق و هندی هر که طریق طاعت سپرد و قانون مطاعت کرد
 از جهان و مال امانت و لایق سپر ملک و دمار کت کمال در آن ساعت جل اقامت گذاشت تا آن هم نیک برود
 و از کزید کان طایفه ناسک فوجی در خور زم و شایسته نبرد مرتب ساخته از آنجا بارضی یورپ و فرنگستان درآمد که هنوز
 در بلا و فرنگ قانون دولتی و سلطنتی نبود مردمی پر اکن و اندک بودند و در افسم آبادیهای متحد داشتند ذوالقرنین
 ایشانرا نیز در حضرت خویش خواند کرد پی را انتخاب کرد و مقرر مکتاب ساخت انگاه از راه سپهر نیت و یار مشرف ساخت که
 خود خضر علیه السلام سه هزار و چهار صد و پنجاه و هشت سال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

تاریخ
 غفران

صده دومین

تاریخ
 غفران

غلبه ذوالقرنین بر مصر

۲۴۵۸

میان مکان بن قانع بن عابرین شایخ بن ارقم بن سام بن نوح علیه السلام سپر خاله ذوالقرنین کبر است و کت آنجا
 است و لقب مبارکش خضر است و از آن روی بخبر غیب کسی که بر زمین کت می صفت حضرت پدر فی و در حال خضارت و خضارت

تاریخ
 غفران

قصه خضر

بجز

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

چنانچه از جمله انبیا بزرگوار است و با شوق بهر روز زمین قاطبه محققین محبت از اولاد آدم را استند از زندگانی چون روی
 نباشد بلکه در جهان تا یوم نوح فی الصواباتی با مدعی جمله مکان خبر خضر علیه السلام فرزند داشت و آنحضرت خلوتی در خانه حبس
 عبادت پروردگار قیام می نمود و مسلا بزوح کواعب و تقویم ملاعب راغب بود مکان چون تکرر و تفرود پسر بدید
 که بسیار نسل وی متقطع گردو نامش بجان از لوده ضایر موشود و دوشنبه که پاکیزگی منظر متماز بود زنی نزد خضر فرستاد چون چیزی
 بحضرت خضر آوردند با وی نزدیکی کرد و روز دیگر او را گفت که این راز را ز پدرم مخفی دارد اگر گوید آنچه از مردان نسبت بزنان دان
 میشود از خضر با تو واقع شده بگوئی چون آن دختر بخدمت مکان رسید و صورت حال زوی پرسید همان گفت که از خضر فراتر
 بود و دیگران مکان چون زهد و پارسائی خضر دریافته بودند و دانستند که از فایده تزیین صحبت زنان خستیا میکنند با مکان گفتند
 زنان قاطبه بکار تحقیق حال اشکار کنند چون مکان در آنکشاف اینکار برآمد معلوم شد که خضر علیه السلام صلابت جانب آن که
 نطق کرده است یعنی بر خاطر مکان گران آمد پس بصوابید صفا و قیله زنی غیر باکره برای خضر شروع کرد تا رسم زنا
 شوی با وی آموزد و از آیین زفافش آگاه سازد این نیز چون خضر بر سر شد از مسازی وی استند از نمود و التماس نمود که این
 راز را ز پدرم مکان پوشید و در زن گفت چنین کنم لکن چون روز دیگر بخدمت مکان رسید عرض کرد که پسر تو زن است و من
 که زن از زن بار گیرد و فرزند از غضب بر مکان ستولی شد بفرمود و پنجم سر از زندانی مقید نمودند و در زندان را با سنگ محکم کرد
 با کل چند روز دیگر که آن چشم اندک ز نوشته بود شفت پیری همچنان آن بفرمود تا آنحضرت را از محبس بیرون آورد چون در محبس
 زندان بشکافتند چنانچه را در زندان نیافتند همانا در مقام حضرت خضر آن قدرت داد که بهر صورت خواهد تصور شود و
 نظرا پنجاه رود در حیات دو القمرین پوسته با وی بودی و هنگام لشکر کشی در مقدمه سپاه حرکت فرمودی ذکر ملاقاتش
 با موسی دل جای خود مرقوم خواهد شد و آنحضرت خبر خضر ثانی است که از انبیا نبی اسرائیل است چنانکه مغرب در محلخ دایره شود

سلاسل
 زینت
 حجاب

بنامی سد و القمرین سه هزار و چهار صد و شصت سال بعد از سقوط آدم بود
 بغدادی از ابداع مطلع انبیا علی توهم محسب لعمری و نهما شرا ذوالقمرین بعد از تخریکت مغرب زمین و از قیله و غیبه برورد
 چنانکه ذکر شد متوجه اقصی بلاد مشرق گشت و کنگه آن بلاد چون خبر وصول موکب ذوالقمرین یافتند بجزرت وی شتافتند
 نمودند که مار از بندر و آزار اولاد با جوح و با جوح روز کاری بنایت تلخ میکند و هر سال چون حرمت حرمت و زرع
 بریم هنگام حصار و دیگر و آید و پدید ۵۷ مکنه و قتل کنگه و نهب اموال و عمل افعال شتغال غایب و گشتای راه بر چه سبب باشد
 خورد و آنچه هنگام حبت نامت با خود برندان با جوح و با جوح مقیدون فی الارض فحل کات خضر با علی ان تحمل پست و پنهان
 مقرر است که با جوح و با جوح ولدان شبح این یافت بن نوح علیه السلام بودند ایشان در جالی که سبای عمارت است از
 جانب شرق منزل گزیدند تا شام اولاد و احاد ایشان از تارکان آسمان فروئی گشت چنانکه گفته اند بر یک از آن طبقه تا هزار تن از
 فرزندان خویشان نزدیک نزد جرب بیات وجهه که کونه بودند که وی را صد و پست ذرع طول بلا و صد و پست ذرع عرض شده بود
 و بصیرت عرض از طول پسری کتر نمودی و صفت اخیر که بکلیم گوشش تکرر کند یک شبر پس ذرع بصورت مختلف بر میآمدند و
 بیست و هفت و این بی نبرد می و هر که امرگت فرامیدی و برودی در سال بخورد می علی جمله مکان آن میدان از ذوالقمرین
 نمودند که در میان دو کوه که محل خسر بود و با جوح و با جوح است سدی سدید بر آورد که بوی ایشان از آن متغذ باشد
 پس ذوالقمرین اصلاح ذات این راقال لکنی قیله بی نیز عیسنونی بقوه تحمل ششم و پنجم زده تا تونی بفرمودند و پنجم

انواع
 صفت
 سرب
 نوری
 نوری

سخت
 دانه

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

غلبه اغوزخان بر تمام سیستان و سلطنت او در آنجا هر دو سال بعد از سقوط آدم
 اغوزخان بن سترخان از بعضی از مورخین ترک بر آنست که تمام سیستان و صحت این اخبار را هم مردن با آن
 بگوید چنانکه از سلاطین را ملک عالم مسلم بوده چنانکه درین کتاب مبارک مسطور است معاصرین اغوزخان هر یک در مهوره
 جهان سلسله بزرگ داشته اند یعنی که تازی در ایران زمین و چون گانگ در ملک چین و بی نیاس که لقب نیرودین
 در ارض بل و سنجان بن علوان در ملک مصر و هاراج در هندوستان و کرشاسب بن اتر و در ابلستان اینهم هم عهد
 اغوزخان اند که هیچک با هیچ دشمن نرم کردن نباشند بعد از التیبا و التی گویم اغوزخان یکی مسلم بوده و در میان
 چون جمیع در عجم نیراست رای دیک است طبع مسلم چون با ستمها را توام داد و داد تمامت بلا ترک آن را گرفت و ازین
 ناس و میرم تا بخارا را مسخر نمود بنواحی اورتاق و کرتاق که یورت اصلی او بوده مراجعت نمود و جمعی عظیم فرامی ساخته خیرگاه
 ندین بر افراشت و طوی بزرگ بگرد چنانکه هر صد سر مادیان و نود هزار سر کوسفند در آن طوی بوج کرد و اعیان را از او
 دو جوه جنود و دوس بزرگان را اینگونه نوشت علی الجمله چنانکه ازین پیش بدین شهرت شد اغوزخان را شش پسر بود و آن را نیز
 هر یک چهار فرزند پسران شش گانه بعد ازین طوی روزی بشکار رفتند و در شکارگاه کافی از زرد و سه تیر زمین یافتند
 و هنگام مراجعت آلت تیر و گمان را بزرگ پدر برده تا بر ایشان قیمت فرماید اغوزخان گمان را بیه پسر بزرگ ترکوفان
 و آبی خان و یلدوزخان سپرد و تیر را بیه پسر کوچک گوگن خان و طاق خان و دیگر خان عطا کرد و گفت اقوامی که ازین
 بزرگ اید بوزن لقب میکنند که یعنی آن کردن است زیرا که آن گمان ایشان بیایید کرد و بر افرا که عبارت از مینه و دست را
 لشکر است پسرده ایشان باشد و اقوامی که ازین پسران کوچکتر بود اوج و جوق لقب دهند که صاهش اوج است یعنی سر سرد و جوا
 لشکر را که عبارت از میره و دست چپ است با اورغ ایشان باشد و تمامت پورتهای دست راست و چپ را نیز
 بریشان قیمت کردند و سر مود که تحت پادشاهی مخصوص خاندان بوزوق است زیرا که گمان بنسب پادشاه است که بیایند
 داده ام و تیر نند اچمی پس بعد ازین کون که پسر مین است سلطنت روی زمین کند بنا علی بن چون اغوز خست از جهان رفت
 کون خان بوجب ویت بر سر سلطنت نشست و اغوزخان بان پی بود نام او از این گشت اریقل خوجه هم بعد از اغوز وزیر و سر
 خان گشت و در حضرت پادشاه معروف است که اغوز خردی سرک و خانی بزرگ بود خراین و دغاین روی زمین مختلف
 دی است شایرش مبارک نصیب که هر یک را چهار کوب شمشیر در پسر شرف تا بان شد مبادا وقتی در میان پست و چهار
 تن برای زخارف و نبوی پستی و مخالفی می شود بهترین است که لقب و تقنا و نشان هر یک ازین شیب پست و چهار گانه
 معین و مین کرد و هر شب جانوری را او نقون خویش داشت و اشتقاق این لفظ از این است که در ترکی معنی سبکی است
 و چون جانوری او نقون قومی باشد ازین که آنرا سبکی تعال کرده اند هر که قصد آن نوز کنند و از گوشت آن نخورد چنانکه تاکنون
 این قاصد برت را در اند و نیز معین کرده که هنگام طوی چون آتش نمک کنند شمشیر اندامی از گوشت مخصوص باشد و حصیه هر
 اشکار بود تا بر سر آتش کار بنام شمشیر بین بکر و کان پوسته ابواب داد و داد بود تا کون خان بدو جهان نسزد
 هفتاد سال سلطنت کرد بعد از وی برادرش آغی خان بر سر ریختی و چهار بار با شجاعتی نشست دست سلاطین سلف و پدران
 که نشسته را بجاری بست و متوجه میداشت و هم بر طریق با می عطا شمس و خردان پرست بود چون ازین نیریت برادر
 یلدوزخان گاریندی جهان گشت و در زمان او صنعت جنات بهارستان جهان یافت و مردم در خون آمدن استی

این کتاب را در
 کتابخانه اغوزخان
 نگاشته اند

این کتاب را در
 کتابخانه اغوزخان
 نگاشته اند

این کتاب را در
 کتابخانه اغوزخان
 نگاشته اند

بنا کردند چون غورخان متصرف داشته بود که سلطت از او غور بوزق برون نمود چنانکه مذکور شد بعد از غورخان پسرش
جلوس شد بی خان داری کبچ و سپاه و صاحب تاج و کلاه گت وی بنیسه کلی بود و خدا پرست بود و در ترصص سبانی مصلحت
خان قواعد دولت سماعی منجور محمول است و چون یکصد و ده سال در غورستان کار بدولت و اقبال گذشت آنرا هم منصب خویش
بروجنات احوالش خاری شد و فرزند خویش ایچا زاروجیات خود و بعد ساخته در زاویه عزلت بر اسم عبادت پرداخت تا روزگار
انقضای بقعه بعالم دیگر شتافت اما پسرش ایچان کافل مهمات سلطت و کفیل ضروریات دولت بود و با همگام فیه توفیق بدو
چنانکه انشاء الله تم شرح حال ویرا با توفیق در جای خود مسطور دارد

ایچان
پسر غورخان

۳۴۶۶

جلوس شاکت سه هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال بعد از سبوط آدم علیه السلام بود
شاکت فرزند ارشد و پسر همتر جوانک کاکت بود بعد از پدر بجهت وصایت عهد بر عهد حکمرانی و تخت کاروانی استقراری است او را نیز در همه
ملکت چین در مصلحت و خفا و تبیت یکتا بود که جنابش را حسن الماب خوانند و حضرتش را قبله تمشیات ندانند و سلطنتش در ممالک
مسطوره چهل سال بود آنگاه شوکامک را که همین اولادش بود نایب نایب و قائم تمام کرده منصب بزرگ و لیعهدی را بدو مقرر کرد
و در ترفیه حال مردم و تنیق کار دولت و صیایای نیکو باو گذاشته رشت بسری دیگر کشید

۳۴۶۸

جلوس قیروس سه هزار و چهارصد و هشتاد و هشت سال بعد از سبوط آدم علیه السلام بود
قیروس بعد از پاک ابولس در مملکت بابل دینوا صاحب تاج و رافع لو اکت از کنایه عمان تا حد و کرستان را فرمانروا و حکمران بود
نوک گدیو و عبادت حسنام و او شان روزیکه داشت هیچ دقیقه جانب جور و قضا فراموش نمیداشت مردم از کثرت ظلم و اجابش چنان
است روزگاری ناخوش داشتند مدت یکصد سال بدینگونه نگریان از معتدب و رعایا را در عقب داشت تا بحکم اهل محوم و زمان
معلوم بار بر بست و مردم از جیش بر شد

ایچان
پسر قیروس

۳۴۸۰

طلاقات ذوالقرنین ابراهیم سه هزار و چهارصد و هشتاد و هشتاد سال بعد از سبوط آدم بود
طلاقات ذوالقرنین اکبر چنانکه مذکور شد چون کار سه را پایا یک بر دو تقسیم زیارت پستانه اهرام داده باشد صد هزار تن از ابطال رجال از طرف
ابراهم اراضی شرق توجه که مشرک گشت و در خانه که اداک خدمت خلیل الرحمن علیه السلام نمود و با آنحضرت مصافحه فرمود که نذول کس
که در زمین ابراهیم مصافحه کرد و ابراهیم خلیل و ذوالقرنین که بر بودند و بعد از طلاقات خلیل تقبیل قبیل رت جلیل اراضی اکنه ریه در آمده
بنیاد شد مقدونیه بنیاد و در تقبیل جدران بان شهر چند ان بگویند که هیچ دین را تاب نطال آن نماند ابراهیم بستان آن پس
مذتبار قعی و بختند تا دیدار آن ششمه لام شد و در یکطرف شهر منان با ارتفاع ششصد ذراع بر آوردند و آینه بر سر آن
ظلم ساختند که بجانب دریا کران بود اما اگر خصمی ناگاه سپاه بر آوردی و آنکس تخیر آن پس کردی صورت سفاین و مدت
سپاه در آینه دیدار گشتی و مردم شهر بر آن حال ناگاه شدند و قبل از وقوع چنان خایله کردند و این پستان مدت هزار سال
آبادان بود پس از آن هزار سال عزاب و ویران ماند آنگاه اکنه رومی چنانکه در جای خود ذکر شود آنرا از نوعا است
کرده اکنه ریه نام نهاد

ایچان
پسر طلاقات

۳۴۸۲

ولادت یعقوب و عیص سه هزار و چهارصد و هشتاد و هشتاد سال بعد از سبوط آدم علیه السلام بود
ولادت عیسا و یعقوب در ارض جبرون بود و این دو سنوخیل نبوت از بین رفته است تا برین تاریخ بنی خورشید که خواستاری او
برای اسحق ذکر شد توانان بهره شد و خراب شد و چون در یکگام ولادت دست یعقوب بر عقب عیسا و بودی را یعقوب نامیدند

ولادت
یعقوب

دلیل آوردن

پس از چندی به نام علی بن ابراهیم لقب شد و منی این سخن سردار خدایت چه اسیر زبان عبسی سردار است و این منی
 پروردگانه گویند میساور که اینک پس مشهورست لقب با دوم بوده و از مسکنام ولادت بدنی پر موی داشته
 چند آنکه اندیش را لاسه از هفتام فرق داشتی و حضرتش در ایام شباب بصد و پنجاه رفتی تمام داشتی و یعقوب آیین
 مسلح و سدا گذاشتی روزی حضرت اسحق میساور را طلب داشته بفرمود که پنجاهی بدست کرده بریان کن و بنزد من
 حاضر ساز تا ازان شادول نمایم و تراد بهای خیر میساور فرام میساور برضای حکم پر بزرگوار کرد بر میان استوار کرده راه میان
 گرفت و رفته از آنجا که یعقوب را خوبر داشتی و پیشتر میخواستی در اجنات و حدیث بریان بادی در میان گذاشت و گفت اینک
 بر اوت میساور بدعای اسحق بر کنین آفاق خواهد شد و تو چمن بحال خود خواهی ماند چاره آن شد که یکی از کوفته در آن خرد
 زنج کرده نزد من آوری تا خوشی ساخته تا تو سپارم و تو بنزد پر برده ازان پس که میساور باز آمد بدعای اسحق متناز باشی بپوش
 کنین تر از کوفته اش را سر بر من حاضر ساخت و رفته بی توانی خوشی نخرید و چشمه بدو سپرد و او بجزرت پدید برود اسحق
 چون چشم سر از عید بر متری بود بفرمود تو کنی دین خود بی جهت یعقوب عرض کرد که من میساور فرزند تو ام که بفرموده پدر کار نخر و بریان
 پر داشته خوردنی حاضر ساخته ام حضرت اسحق پس از ازل حضرت از حکیم علی الاطلاق کا مکاری پرسید که آورن بریان است مست نمود دعای اسحق
 که کثرت ذی شبت شام بستار و رسانا و شرف نبوت در خانه اش جا و دانه با ناد چنانکه گفته اند از ذیبت آنحضرت همشاه هزار حق یعقوب
 کس در بر نبوت ارتقا یافت پس از مضای این قصه و قضای ماضی میساور هم خوش پر داشته و خوردنی میساور ساخته در آمد
 ما خضر نزد پدر گذاشت و دعای خیر تمس است اسحق من از گاهی آن کار آگاسی یافت بفرمود ای میساور ترا شبت بخت و مطلوب
 با یعقوب پوست میساور سپاسد تفریح و تفریح بنا و دو اسحاق مرام را با لحاج و ابرام تو تسلیمت تا آنحضرت فلبه اولاد و احادیث
 از رب العباد و سلط فرمود و ترفیه معاش و دست انعامش به نیروی شیخ ابدار آرزو نمود پس میساور و نخله دختر اسمعیل بن
 ابراهیم را بر بقیه کنج در آورده روم از وی تولد گشت که اکثر بقا صبره از بطن وی است و در میان را ازان بی الا صفر
 گفته که چهره روم بن میساور مصغر بوده و آلتها سپرد و کیش رازنی بود که منع نام داشت و عاملین از وی تولد گشت

وفات ذوالقرنین سه هزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از بیسوط آدم علیه السلام بود

۳۴۹۷

چون ذوالقرنین از کار سد و بیارت پت احرام و چنان مقدونیه چنانکه هر یک در جای خود گفته شد فراغت یافت زاویه عربتیا
 از چار بارش دولت نعم البدل دانسته بدو تهنیت بخشید در آمد و بعبادت حق غرور جل روزگار میگذشت با اینکه پیشتر مردم عاویه
 عاشقش و دوش میداشته و بعد و جوش از یک پایا با آن فرزند بود توت خوش و نخله عیال خود را بخرفت زبیل با نخله عیال
 مردی تواضع و جهاد دوست بود چهره سرخ و سفید و قاضی بدان داشت سری بس بزرگ داشتی و کیسهای سیاه از آن
 فرودگذاشتی بدت پانصد سال زندگانی یافت و چهل سال جهان بینی کرد و هم از دو تهنیت بجزل بسری جا و دیدانی شتافت
 شریفش را جماعتی عیال تمامه و گروهی نفس که دانسته اند باره احادیث که در حق ظلمات و چشمه حیات وارد است چون غنی
 بحکم دانشان بمرزوات است از ایراد آن کناره حبت چه این کتاب مبارک را بحال تحقیق و تاویل مرزوات نباشد بلکه خاص
 برای سیر متقدمین و سیاق مورخین است

۳۴۹۸

جلوس بیان سه هزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از بیسوط آدم علیه السلام

تیا بن الولید بن مسعود بن علی بن محمد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از طاعت و عزت ذوالقرنین

ابن قتیبه در شرح
تفسیر کرده

سخن اسحق
از سر می نخله عیال

کلمه حکم کردن

بفرمود روزی در این

عاجب

در ذوالقرنین

بفرمود حال این

نسخه

بفرمود در این

جدول کتاب اول تاریخ

از سرای فانی در حکمت مصر بر سر جهانانی نشست سلطان عادل در روشن بود از جمله سلاطین عرب است از خویشان و
 شد او بن و بعضی از مورخین که این سلاطین را ملوک مخالف خوانند چنان دانسته اند که ایشان از اولاد علی بن ابی طالب و از بنی هاشم
 اند و حال آنکه اولاد علی بن ابی طالب که فرمودند و مخالف آنرا گویند این استباه بر مورخین بواسطه غلطی در جمع کج که از جد در بیان
 طاری شرح علی بن ابی طالب اینست و از آنکه مصر است و معاویه بن صفی مدتی علیه اسلام بود چنانکه بعضی شرح حالش در دنیا
 احوال یوسف مرقوم خواهد شد بت پادشاهی که هشتاد و دو سال بود

۳۵۰۷

ذیح الحجه ۴۴۰۰ مرفار از راه هند و پانصد و هشتاد سال بعد از نبوت آدم علیه السلام

حضرت خلیل الرحمن از حشرین سفر که مطهر و اسپین بارت پستانه محرام از خداوند فرستاد که در کوه مروکان در روز و چهار چگونگی
 شوند و کوهت حیات پشندت باری گنفت تخی الموتی این صورت را با من بنامی خطاب رسید که ای ابراهیم اولم تو من کج
 انکار داری عرض کرد پروردگار مرا با حشر و شرابا کمال حاصل است قال لی و لیکن یظنن قلبی ای ابراهیم منم شایسته
 چهارم که منم پس حکم شد با ابراهیم که چهار مرغ از جنس که خواهی و سر مرغان از جنس که بخواهی در دست نگاه بدار و بدن آنها را در کوه و در
 چهارم کن و هر قسم را در قلعه حبلی بگذار چون غنم گروی و در اوقات است و طلب آنرا از بسوی خویش همانند تو حاضر خواهند
 ابراهیم علیه السلام برضای حکم اقدام نمود و چنان کرد و مرغان را خواندن گرفت نگاه دید ذات بدن آنرا بر آن و هر مرغی
 با جز خویش پوسته شد و چون پسر آن پرندگان فراهم آمد پریده نزدیک ابراهیم آمدند و هر پسرکی با سر خود که در دست ابراهیم داشت اتصال
 یافت آنجا خطاب رسید که ای خلیل فرود آمد مردم را بصورت اسیران چنان بر کبکندم که امروز از مرغان با بانک تو انچه هم موافق علی است
 آن چهار مرغ ضرر و ذراغ و بد و طاس بود و بعضی بجای بط کبوتر و در کوهی که کس گفته اند

۳۵۰۸

وفات ابراهیم علیه السلام سه هزار و پانصد و هشتاد سال بعد از نبوت آدم بود

حضرت ابراهیم علیه السلام در تسلیم تمام قامت و ذراغ سینه بود و با دیداری چون ف و خون سرخ و سفید و شمشیر و اندام
 داشت بمعا و حدیث نبوی که فرموده این ابراهیم حقین بالقدوم و جوانان ثمانین سینه چنانکه مذکور افتاد و در شاد و ساکنی خون بود
 وفات ابراهیم صد و پنجاه سالگی موی میانش سفید گشت و چون آنکس موی کس سفید نشد بود حضرت خلیل از آن عده که اوستی حاصل شد عرض کرد خلیل
 ابن النبی التي شوهت بخلک خطاب از حضرت کبریا رسید که نه از برای اوقات این پران علم و وقایع است ابراهیم عرض کرد و در دست
 سفید علی بن ابی طالب و قارنا آن زمان که موی آنحضرت سفید نبود از کمال شباهت چنانکه در آن حق با حق با حق شهادت اول کس است که غلبن در اول پوشید
 قتال را با شمشیر و جهاد و قیمت نفس نه هزار نهاد و سوگ زدن و سوی لب قطع کردن و مضمفه و شرفانه و دخل ستردن و ستمی لازم
 شمردن و غنم را چیدن هم از آنجا که گفته اند دست ضیافت نیز از شرفات خاخر خلیل الرحمن است منطوقه این است که ابراهیم
 بر شرافت سنن و شمس دلیل روشن است و در اوقات و احداث تری و مزاج قدی تمام فرمودندی و کثرت سوا
 بد آنجا کشیدی که گویند از چهار هزار یک سپان و شندی نزد کتاب آسمانی بروی شب اول شهر رمضان بود و دست صحیح بود
 زدن مثل بر بصرای و موافق پار که ذکر آنها سر او را این کتاب است پس بر شرفه نختین صفت از صفت چهار شد که دارد گفته فلان
 صحیح است فلان بن آدم فان الرزق مشوم و الحرق مشوم و الخلیل مذموم و انعم و مشوم و الذی لا تذم و الرزق مشوم و الفیوم علی الجمه
 چون حکام متعال حضرت خلیل فرسید بوت یکینه که از آدم صفتی بود رسیده بود طلب داشت و آن صفتی بود که در صفت
 در آن شب بود در آن زمان و در چهره خاتم النبیین مرقوم بود و از بر آن صورت علی علیه السلام را نگاشته بودند چنانکه از پیشانی

ابراهم علیه السلام
 در روز وفات
 در روز وفات
 در روز وفات
 در روز وفات

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

خان می شد که خیریت علم برین که هرگز برین نشود خدا و رسول را دوست دارد بسم خدا و رسولش دوست دارد چون اولاد ابراهیم
 صورت بدیدند و فرستادند که اینها اصیل است علی بن ابی طالب نام از خرفاتم پسندیدند که اصیل است پس آنحضرت همین با خود پیش برید
 ابری سفید بر سرشان دیدند و مشک از زبر سپرد و پیر بارید آنگاه از اسمعیل عهد و پیمان گرفت که وضع آن نور پاک را بفرود عالم
 مطهرات کند و تا بوقت یکشنبه را بدو سپرد و بشام مراجعت کرد و همانسال در شانزدهم ذی قعدة بمکه آمد و در آنجا در آنجا در آنجا
 فرمود و بر سر توتالی میفرمود روز پنجشنبه هم محرم هم خیرلی اذن دخول در خانه یافت پس در آنجا که بارید بخانه داد عرض کرد صاحب امت ابراهیم
 گفت صاحب خانه نم آنحضرت در جواب گفت که این خانه را مالکی است که تصرف او ازین موقوفه خانه زیاده است حضرت خلیل در آنست که در
 کلی باشد پس نام او را پسید گفت من ملک مومتم آنحضرت فرمود چشمتی از ابراهیم قاضی عرض کرد اگر اجازت باشد بعضی روح آدم نام
 ابراهیم فرمود ای برادر مرا اشکالیست که از تو خواهم سوال کرد ملک الموت عرض کرد پس آنای فرمود حق را نیت خلیل تقصیر روح خلیل
 عرض پس گفت خلیل ای صاحب برت خلیل است پس خطاب آنحضرت قدس رسید که ای ملک الموت ابراهیم کبوی بل را نیت
 خلیل را برید تا خلیل چون آنحضرت خواب شنید پندار شده با عرض پس گفت زود تر مرا ازین نفس در میان و از قدس خلیل
 قدس طیران نمودن آنحضرت نیز قدس خلیل که همان جبرون است در خانه کفیله در پس روی مان باشد صلوة و سلام علیه و آله

جمع الانبیا

۲۵۱۶ جلوس شوکانک سه هزار و پانصد و شانزده سال بعد از بسط آدم بود

شوکانک پسر شاک پادشاهی عادل داد و سلطانی ستوده نهاد و بود بر قانون سلاطین سلف بعد از پدرش ملک و صاحب فخر
 کشت بزنگان درگاه و سترسکان سپاه را حاضر ساخته بواطن خسروانه بخواست و حکام را از بلدان و امصار احضار کرده در امور
 جمهور حساسی شایسته فرمود و در مدت چهل سال استقلال استبداد و مملکت چمن و خنایت و ما چمنی که گذار بود آنگاه زمام ملک
 بکف کفایت فرزند ابراهیم خود گذارید که از جهان در گذشت

۲۵۲۸ هجرت یعقوب از کنعان بسبب هم اعیان هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از بسط آدم بود

ازین پیش ایراد گشت که چون احمق در حق یعقوب اعای خیر فرمود و میاد و خابری ریخته داشت و هر روز در کین با در آن غضب را
 دامن دیگر میزد تا کانون خیر شرح بن تقدیر میرانگشت و افاقه قرصه خاطر را بارت خون برادر قرعه می انداخت حضرت یعقوب
 پس از خوف از قصد برادر با اجازت مادر از کنعان تعمیم فروداده آنگاه از اضی بل عاران نمود و در خیمت خان دلابان بن تامل
 بن خورین تاریخ روزی چند بسر برده از قصد برادر این باشد شاکا ای از بر سبب سپردن و مسافرت کنزل را بعزت تمام طی کرده بشهر
 نور رسید و کوفتی راه راستی زیر سر نهاده و بچشم صبحگاه جامه خواب را بگذاشت و پایی خواست آن سگ را چون تونی بر پای کرده و علامت
 نهاد و عهد کرد که چون خانت آن سفر بخرید و سلامت باز آن در وطن لوف قامت گذارن خانه خا باشد پس آن موضع را
 بهت ایل مسمی نسه مود و از آنجا بخت خطه عاران او را ک خدمت دلابان نمود و وجه راه را بکلفت کا پناه سپرده و در و حار گشت
 در هر دو آبادی چنانی دید که سنگی گران بر سر آن استوار بود و چون نظر از شبانان با کله خود در گشت آن مظهر معین بود و مذک آن سنگ
 از سر چاه بر گران گذاشته کله خود را آب درین میسوزانید این پسر سید که آملابان پسر تامل را شناسید که شنبلی ایک را جیل مهر
 او با کله و دلابان درین آنگاه وارد شود تا کله در در اسیراب کند و هم در حال راهیل بر سید یعقوب چون او را بدید و خواست سگ را از چاه
 بگرفت و کوفتند آن حال خود را اسیراب کرد و در جیل با بسوزید و با از بند بگریست و گفت من پسر رفته خواهر در تو هستم جیل

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

شوکانک

نفرین

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

دفاع بعد از سقوط آدم تا هجرت

شود و جنبه غیر میده را شروع کن که مقصود حاصل کرد و رفت از خواب بیدار شد در میان بی حرم فرستاده فاضله را پانف
 بجای که کج در آورده آن نور مبارک اصلب قدر در زخم فاضله قرار گرفت که نیند روزی قدر غنیمت کرد که تشریفات میکنند
 برکت یداشی آواز داد که خبر پنهان این باب بخشد این دیت را کنگان برده تسلیم یعقوب علیه السلام کن پس از آنکه عزت
 کنگان فرمود و فاضله را وصیت نمود که چون هنگام وضع حمل تو رسد بجز اسمیل بود که خدمتت پسری غایت خواهد کرد و نام او را
 عمل گذار پس تاوت را بر داشته پاده از که کریمه بسوی کنگان آمد چون بوالی کنگان رسید آوازی از تاوت میکنند گوش زد اولاد
 ابراهیم گشت که همه از وصول آن آگاهی یافتند پس یعقوب با اولاد و اقوام با استقبال قدر و تاوت میکنند پرورشند و یعقوب
 قدر را در بر گرفته برش نمود و اورا ایشادت داد که دو شش فاضله پسری آورده مرا مشایخ رفت که طکه زیارت او می شناسد و حال
 تاوت را تسلیم کرده بازگشت همانا عمل متولد شده بود پس در تربیت او اقدام فرمود تا بچهره شد و بلوغ رسید آنگاه دست پسر را که
 بکوه اقیس آورد و با وی وصیت کرد که وضع نور محمدی را بجز در راه مطهرت روانداری و از آنجا عمل برداشته بکوه نمبر رود
 برایشان شخصی ظاهر شد بر قدر اسلام کرد و کتبی قدر از کجای آنی که در صورت حال معلوم کرد آن شخص زبان ستایش قدر
 کشوده گفت مرا تا مشورت و پیش آمد که چیزی در گوش می گوید و اقباض روح کرد عمل از خیال در عجب نازد و با آن شخص گفت
 که در حق پدرم چه اندیشید در جواب گفت که یک نظر کن که پدرت مرده با یزید است چون عمل با یزید گریست آن شخص غاب شد
 که ملک الموت بوده جسد او را در کوشه بشیر مدفون ساخته بسرای خویش آمد و بعد از چندی زنی سعیده نام از سینه جرمیه گرفت
 و بنت از وی متولد گشت و ایراد این نام بروی از نیروی بود که وقتی حمل طرفین میرفت و ضیح خود سعیده را که حامله بود بهر
 بنت در راه متولد گشت و سعیده در فاس برود در آن هنگام بارانی سخت بارید که کار بر حمل سنگ شد پس فرزند او
 بر روی فاری گریخت و از فصل سیندر آن غار بار بر بست و پاران گذشته پوست طایفه از عرب بدان مقام رسیده بود که
 بی پدر و مادر باشد و مکان کردند که یکسال بود و سنوز حمل روز پیش داشت گفتند خداوند باری و را از زمین بروی این لاجم
 بی بنت نامید شد چون بچهره شد و بلوغ رسید زنی بجای کج در آورده جمیع از وی متولد گشت و او را از علومت بدین
 نام نامیدند جنابش بر قابل اعراب مجاز و نجه تا فسطاط استیلا داشت و نام مادرش طایفه بنت مرابن زرقه بن جبر بود و کلمه
 جمیع بر مشر اولاد او سخن میشد فرمان گذار بود و او چپ بپشت قطان را کج در آورده نازد از وی بوجود آمد و از اول کسی است
 از اولاد اسمیل که کتاب آموخت بیست و چهار زبان سخن گفتی و بیست و چهار خط کارش کردی ضیح اولی باشد و او
 بنت بشارت بن ملک است که آواز وی متولد گشت و او را از نیروی آواز گفتندی که آواز از دوازده میسل را شنیدی و او پس از
 و بلوغ بها که از اولاد یعرب بن قطان بود زنی آورد و او را در مدین است و ذکر مدینان در جای خود خواهد آمد علی الجمله اولاد اسمیل
 خان پمار شد که زمین که احتمال کنایش نشان داشت لاجرم کرده از آن زمین مبارک پرورش در اطراف دیار عرب
 تو قن که دزد و هر قسکه که خارج میشد سکنی شیب بگرالاسود از اجار که بر داشته با خود پرورد و آنرا در محلی خاص میکند و چون کتایش
 طواف میکردند این کار اندک اندک به پیش نهادم و او مان منبر شد و آیین بت پرستیدن در میان اولاد اسمیل بود
 آمد و همچنین در سینه جرمیه مرد زنی که صاف و نایله نام داشت و وقتی در خانه که مرکب زنا شده و فتم تعقیب ایشان را
 بصفت سنگ مسخ فرمود و مردم برای عبرت نظیرین اصناف را بر سر که صفا و نایله را در سینه مرده منصوب داشتند چون
 زمانی برین برگشت مردمی ضرای مردم را بعبادت صاف و نایله دعوت نمود و گروهی جابت کردند و همچنان بل را از اسام

سودن قدر است

ولادت

ولادت

ولادت

ولادت

ولادت

ولادت

ولادت

ولادت

ولادت

ولادت

ولادت

ولادت

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ
جلد اول
کتاب اول
صفحه ۲۰۰۶

آورده بر سر کوهی نصب کرد و قریش عبادت آن قیام نمودند چنانکه در جای خود مرقوم شد و برخی دیگر مناسک را قبله عبادت کردند
و بخانه برای آن دکنیا در بار آورده و انصار در زمان حاجت عبادت میکردند و بعضی برای عزیزی در خانه بستند که اگر بشد
و کردی از بی تنه راه و قریش چون خانه که بشس محل حصول حاجت میشد و پسله تقیفات سزای پریشان میشد و عبادت
دی شتافتند و این قاصص سمر بود تا زمان نبوت رسول

ولادت یوسف صدیق علیه السلام سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از نوح آدم بود

۲۰۰۶

چون یوسف ایام و زلفه و همه ده پسر آورد چنانکه بنی ذکر یافت رحیل برای ولدی بدرگاه خدا بنالید و وعایش حاجت رسید
پس باور شده پسری آورد و نام او را یوسف نهاد یعنی از یاد و کنایت از آنکه این نعمت زیادت شود و آنکه یوسف نزد لابان است و حضرت
انصاف طلب فرمود با وطن خویش تن رود لابان گفت خداوند باری ترا برین مبارک ساخته بقدم تو مبارک است حاصل شد و با شد که هم
یکچند اقامت فرمائی و ازین پس آنچه معین غالی بزور روی تو مقرر دارم یوسف گفت ایات موافقی تو بر من است قرار آن شد که چو
از کوه سفیدان منقطع و مخطوطه آنچه آورده بود از آن من باشد و آنچه بگریه بود چون بیاید و سپید از آن خداوند کند که است لابان بدین بیان
رضاداده میان خان خود داد و سه روز راه مسافت مقرر کرد و کوه سفیدان خود را بدو سپرد و یوسف چو مانی لابان استحال فرمود
آنکه چو بهای ترومان را از در حاش قطع کرده مخطوطه منقطع نمود و در آنجا پیش روی کوه سفیدان شدت بقصد آنکه چو منقطع نمایند و چو
از کوه سفیدان لاغر و ضعیف بگریه بود آن چو بهار را بر این داشت تا مر لابان را با شنیدند بگریه کوه سفیدان فریاد می نمودند
و همه ملکیت یوسف درآمد و در مدتی آنک صاحب اموال و اجمال و کنیزگان و غلمان شد و با مانی بزرگ رسید فرزندان لابان را
با یوسف بگریه کند که اینک مال پدر را تصرف شده است و لابان را با او سه کران ساخته یوسف چون حال است و سخنان ایشان
بشنید بر خنده و غم و طعنه خویش کرد پس ایام و در ایام راطلب داشته صورت از دیده خود را در میان گذاشت و گفت سالهاست پدر
شمار خدمت کرده ام و او با من قدر کرده چندین بار حق زور روی مرا بدست ساخت اینک منوایم بدین خود مراجعت کنم با
در اصل گفتند مرا مرا اسرائیل است فرما بفرما در ایام پس یوسف برخاسته شتران استوار کرده زن و فرزندان خود را با او کرده آنچه
فرمود از آن دست بدست آورده بود با خود داشت و رحیل چند تنم زین که پدرش پریشان میبود و بزرگوار چنانکه یوسف نیز خدمت و آن را
در میان را با پنهان ساخت و از فتن آرام کوچ داد و بسوی کوه جلعاد روی نهاد پس از سه روز لابان مطلع شد که یوسف فرار
کرده است برادران و اقوام خود را بر شانه از عقب او شامش و بعد از هفت روز در کوه جلعاد بر رسید و شبگاه و روز
دید که خداوند باری میفرماید که زنهار با یوسف به بیگ و بدتخم نهایی پس صحکامان یوسف و لابان بر سر کوه جلعاد خیمه زدند
چای کرد و آنگاه لابان یوسف گفت چرا و خران مرا چون اسیران برداشتی و بگریه می دگذاشتی ایست از بود اعی بوسم و با
دسر و رخصت دهم اکنون در باز روی اقدار من است که شمارا آزار کنم همچون خداوند پدران شمارا در جواب گفت که ترا رخصت
سعاد داشتم اینک چون بخانه پدر خود رفتی تمام داری عازم باش اما با من بگوی معبودان مرا پر از دیدی یوسف گفت
بی اذن تو از خانه تو پسران شدم که هم کردم با او خران خود را از من بزور بگری و نگاه داری لیکن از معبودان تو خبری تمام
نزد مرا کس مانی او بسیار است کن لابان در خیمه ایاه یوسف چو که در ده مسنام را نیافت از آنجا خیمه رحیل در آمد رحیل آن شبها را
در زیر جانی شتری گذاشته بر آن نشست و گفت خاطر پدر از من بر خنده شود که نزد او ایستاده باشم همانا عبادت زنان دارم که آنجا
شواتم بر خاست جمع آن خیمه را لابان تحسین کرده هم معبودان خویش را نیافت آنگاه یوسف گفت چه مقصیر با تو کرده بودم که اینحال

انسان
تاریخ التواریخ
جلد اول
کتاب اول
صفحه ۲۰۰۶

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

در آن آرزو کرد که برادران گفتند از این قرار تو بر ما و شاه خواهی بود و بر کینه او افزودند و چندی نگذشت که با او سخن نرم نمودند و گفتند
 بعد از چند روز خواب دید که از سرهای کشتگان مبارکش آب فرو ریخته بود بر سر برادرانش پس در این واقعه نیز آگاه شدند و روزی که
 در چشمان سیاه کشت و کرت دیگر نیز در خواب دید که برادران میسر هم میزنند و بیست و نهم میزنند و در آن برادران سیاه
 پس نیز در آنحضرت را با پشهای برادران هوازند و نو و زوی کران سنگ تر بود و لا جسم برادران او را سجده کردند و این خواب را
 با دیده خواهر خود گفت و برادرانش شنیدند و سخت تکلمین شدند و دیگر باره در خواب دید که سوار روی کشتای یوسف بر نیزه های
 خویش را بر زمین نشان چون چنان کرد برادرانش عصای خود را کرد آن نشانند پس عصای یوسف بر آسمان کشیده و خنای
 نورانی بر آورد و آن شاه میو ما بر سر برادرانش بیاید و ایشان وی را سجده کردند صورت این واقعه را نیز در نزد برادران
 بیان فرمود و یعقوب سخت اندیشناک شد که مباد ازین واقعات برادران یوسف در معادات با وی خوداری نکنند و هم
 دوازده سالگی شب جمعه در خواب دید که سی و ماه و یازده ستار و دیگر نیز دیکت او فرود شده او را سجده کردند این صورت درستی
 در خاطر مبارکش راه داده ناگاه از خواب بخت و یعقوب که در کنار وی بود آن اضطراب بید و پرسش نمود صدیق
 صورت حال را گفت کما قال الله تعالی اذ قال یوسف لانی یوسف لانی زایت آمد عشر گوگبا و الشمس و القمر ریم لی تا چندی
 اسم آن کوکب این بود اول جوان دوم طارق سیم قابس چهارم محمودان پنجم فلیق ششم صبح هفتم شروع هشتم فرغ نهم
 دهم زده یازدهم کتفین یعقوب دانست که آن زده کوکب برادران یوسف اندر نیزین عبارت از خود یعقوب و زوجه او و پسر
 که همانا یوسف مرتب رفیع بدینها و قال یوسف لانی لا تقصص رؤیاک علی اناس کثیر من صورت این واقعه برادران
 در میان گذار مباد ابا ترکیه اندیشند و بخت حسد تو کنند همانا این واقعه نیز بعد از چند روز برادرانش آگاه شدند و هم
 که از بخت یعقوب نسبت یوسف در تحسرت و ماتم بود و قالوا لویوسف و اخوه آت الی ایستنا متنا و نحن مخصبه ان ابانا لینی
 ضلال بین گفتند پس برادران یوسف و برادرانش نهان را پدر از نا پشتر دوست دارد و حال آنکه امرودان کار آمدیم
 با دیگر برادران گفت اقلوا یوسف او اطرحوه ارضاً کبیراً و ابا در حالی چند ازید که هرگز روی پدر نمید و ایشان سخن درین
 جزیه بود که بدلول آیه لا تقصصوا یوسف و القوه فی غیاب انجبت کفشا و را کشید بلکه در چاهی چند ازید تا مسافران او را گریز
 و با خود بی زدن پس برین سخن همه استهان شده بخت یعقوب آمد و گفتند ای پدر بزرگوار یوسف تا چند در زاویه مخول خواهد بود
 و از غزارت آنها در خضارت اشجار نفسی خواهد داشت چبایت این وجود تا زک را در بیخ و قب کذاشت ازین سنا خدا
 یرتفع و یلق یعقوب کفای فرزندان ایک خاطر من بیدار یوسف خرنند تو اند بود و هانا لعلی او تو انم حکمت و انما
 ان یاکله الذئب و نیز از آن هم دارم که او را اگر ک بخورد چه یعقوب در خواب دید بود که بر نهد از کوی نشسته یوسف در سخت
 وادی سیرکان میکند و ناگاه دو گرگ پدید شده قصد وی کردند چون یعقوب خواست بگراست و حمایت فرزندان ز کوه فرود
 زمین دان کتوده او را بدم در کشید و ازین خواب نیک بر خند هر دو لکن چند آنکه با جلال خدا خصام محبت برادران
 قدر انعام میدادند و بر سلسله و ابرام میفرودند تا یعقوب رضا بقضا داده فرمود سرودن یوسف را شنیدند و مویش بر آن
 زود و جامه از صوف در برش کردند و عمامه استی بر سرش نهادند و روی شش بر او شش است کردند و پیران حضرتش
 بجای توید بر بازو بسته و فلین آدم صنی را بر پایش پوتانیدند و عصای صالحی را بدستش دادند و او را برادران
 سپرده خود تا پسر و ن و ان شهر نزد شجرة الوداع میبایست آن یوسف را در کنار گرفت و بدو و گوی که بیست

خواب دیدن یوسف

ببیند
 یوسف
 در خواب
 دید که
 برادرانش
 او را
 سجده
 کردند
 و این
 واقعه
 را
 نیز
 در
 نزد
 برادران
 بیان
 فرمود
 و یعقوب
 سخت
 اندیشناک
 شد
 که
 مباد
 از
 این
 واقعات
 برادران
 یوسف
 در
 معادات
 با
 وی
 خوداری
 نکنند
 و هم
 دوازده
 سالگی
 شب
 جمعه
 در
 خواب
 دید
 که
 سی
 و
 ماه
 و
 یازده
 ستاره
 و
 دیگر
 نیز
 دیکت
 او
 فرود
 شده
 او
 را
 سجده
 کردند
 این
 صورت
 در
 صورت
 در
 صورت
 در
 صورت

وقایع بعد از نبوت آدم علیه السلام

چنانچه فرستادیم روح پندار می نمود آنگاه با یهود اکت که حراست و حفظ یوسف را از تو می خواهم در وی مبارک بردوش
 یوسف نهاد و سخت بگریست آنگاه ایشان روان شدند و یعقوب بر سر راه ایستاده از دنبال کران و کریمان بود چندانکه از نظر نماند
 شدند فلشاد بپواید و آنچنانکه در غایت آن حسرت که او را از پیش پدر بردند و کباره ناپدید شدند آغاز خوشبختی و عظمت
 نهادند و او را طلبا زود با استقبال برانند آنحضرت ازین زحمت سخت عطفان گشت نزد سمون آمد و مقداری آب و شیر که پیش
 برای وی با سمون سپرده بود طلب نمود تا آنکه عطفش فرو نشاند سمون بر آشتی و آن آبر بر خاک ریخت و گفت ای یک خون چون
 این آب ریخته خواهد شد هنوز و طلب ناز و نعمت پاشی یوسف ازین سخن مضطرب و دهشت زده گشت و با هر یک از برادران
 نوسن جست تقدی کردند و همه بجهت شدند که او را مقبول سازند زیرا توین گفت او را کشید بلکه او را بچاه در اندازید و یهودیست قتل
 او رضاند او پس او را بر سر چاه آردن آوردند و جامه از برش بر کشیدند هر چند یوسف ضراحت کرد و سائل خوردگی پدر و خورد سالی
 خود بضاغت آورد و مقبول نیفتاد گفت این هر من بر من بگذارد که درین شکنجی پریم عریان باشم هم پذیرفته نشد او را بر بند ساخته بچاه
 ده قن در انداختند یوسف از آن دهشت و وحشت پوشش گشت چون درین چاه با خود آمد خورد و در کینا ریتوب یافت گشت ای پدر
 بزکوار برادران بر من ستم کردند جامه از برم بر آوردند و پستی و طپانچه ام سپارند و تم را بر خاک و خاک کشیده بچاه در انداختند
 هانا انصورت جبریل بود که فرمان کرد که چهل برنگا بانی یوسف مامور گشت پس جبریل با سخن آید گفت ای یوسف من سهر ایل قسم
 من روح الایتم پروردگار است سلام میرساند و میفرماید شاد باش ای یوسف که محقر تر از حیض چاه بزرده چاه خواهم برود و ازین
 سکت غیر سلطنت خواهم نشاند دعای منسرح را که در اخبار واقع است با وی آموحت تا مدت کند علی العجبه چون روز نگاه شد
 یهودانی آگاهی برادران بر سر چاه آمد و آن چاه پشما و دوزخ محق بود فریاد کرد که ای یوسف زنی یا مرده یوسف گفت تو کیستی که حال
 من چرسی و از برادرانم نیستی یهودا گفت من برادر تو ام ای یک آیم تا بدانم بر چگونه و چون میگذرانی یوسف گفت چه می پرس
 از حال کسی که از پدر و مادر دور افتاده باشد و درین چاهی سیره بر بندد و کرسنه قطع رجا از زندگانی کرده بود یهودا چون آوازه
 او شنید بگریست یوسف گفت یا اخی این لعل نیست همیشه و همیشه گشت آن لاشعرا فی شات الا ذکر است شبانی و لا الی یوم الا ذکر است
 یحیی و لا الی خیر و الا ذکر است غریبی از شنیدن این کلمات یهودا چنان گریست و فغان کرد که برادران مای می اورا شنیده بنزد
 شدند و او را درین چاه رطامت کرده سر چاه را با سنگ استوار داشتند آنگاه لیوی گفت او را و پنجمینم و این صمیمان که ازنا بطور رسید
 از انسا پوشیده نخواهد ماند کشید چاره آن باشد که ای یک غصلی کرده تو بکنیم و نازی بجماعت گذایم و انضای بخوایم تا این راز پوشیده
 دارد و آئین ابراهیم آن بود که از یازده تن کمتر توانستند نازی بجماعت گذاشت و شان دهن بودند لیوی گفت درین ناز خدای را امام
 خود کرد و اینم تا در عدد نقصان نباشد پس چنان کردند و این ناز بگذاردند و تضرع نمودند که خدای این راز پوشیده دارد و آنگاه با هر
 کسغند ان خود آمدن سپید اهن یوسف را بخون بزغالها لودند و جادو با نام جشائون شامگاه با کرمانهای درین و چرمای شمر
 با حضرت یعقوب آمدند آنحضرت چون بچاه شد و فرزندان از راه نیامدند کنیزی صغیر نام داشت ویرا گفت دستم کبر با استقبال ایشان
 پروان سوم و بدانم سب ویر آمدن چه باشد پس بستیماری صغیر خانه بدر شده بر سر تلی آن بستیم و چشم بر او داشت تا که از راه
 دید که نالان و کریمان بر سیدند و جادو غلی قیصه بدیم کذب چون یعقوب پیران خونی در دست ایشان دید بر خاک یوسف
 یقین کرد و از پای در افتاد و پوشش گشت یهودا پیش روین سر در راه ان گرفت و چند آنکه خواست توانست آنحضرت را با
 آورد پس یعقوب را بچاه آوردند و شب تاباد و پوشش و چون صبحگاه چشم گشود و فرمود چه شد آن روشی چشم من یوسف

اینست که در این کتاب
 از تاریخ یوسف
 در این کتاب
 در این کتاب

تفسیر یوسف

درین
 تاریخ یوسف
 در این کتاب
 در این کتاب

درین
 تاریخ یوسف
 در این کتاب
 در این کتاب